

آثار گمشده ابو الفضل بیهقی

بتم آقای سعیدی

فتح سومنات: و در سنه ست عشر و اربعمائه سلطان محمود غزم سومنات کرد و سومنات هندوستان را همچون کعبه است مردیارا سلام را، هر سال همه هندوستان و سند و مجموع کافران روی بدانجا نهند و حج گاه کفارست و در آنجا نذرها برند و قربانها کنند و پس سلطان را نیت آن بود که آن بت خانه بزرگ را براندازد و با ساز تمام برفت و بمولتان شد و یک ماه در مولتان مقام کرد تا کارها بساخت و راه دور بود و منادی کرد که هر کس را که ساز رفتن نباشد باز گردد و سلطان روی بسومنات نهاد و در راه بسیار ولایت بگرفت و از ملتان بسومنات دور است: یکی شهر نهر و الهوان خرم و آباد است و یکی راه شهر هوروزه^۱ و آنطرف زمین عرب دارد و امیر محمود بشهر نهر و اله شد و با هوروزه آمد و آن هر دو شهر معظم را بگرفت و چون بسومنات رسید ولایت بزرگ و فراخ و پر از نعمت و بت خانه های بسیار بود و ملک سومنات بگریخت و مردم سومنات دوسه روز جنگ کردند و سلطان جهد نمود و شهر را بگرفت و قتل کرد و قریب شش هزار بت خانه ویران کرد، یک بت خانه بود که اصل آن از مس بود و دیوار و ستونهای آن همه از زر بود و آنرا چنان ساخته بودند که تا بیک بودی و بتی بود در آنجا از سنگ رسته و هفت پرده برو بسته و بت مرصع و پرده ها مرصع در آنجا نهاده بودند و شمعها و مشعلها و عود و عنبر و مشک و زعفران و هر یادشاهی که بیامدی در آنجا سجده کردی و در پیرامون آن خانه چشمه آب بزرگ بودی و گفتندی این از بهشت می آید و این عجب که هر روز در چشمه مفلوجان

۱ - در هندوستان جایی که نام آن باینکه شنبه باشد نیست، احتمال می رود که مراد همان مندهیر باشد که نام آنرا «مودهرا» نیز مینویسند و مودثرا را کاتب هوروزه تحریف کرده است. در باب فتح سومنات رجوع کنید بمقالات بسیار کامل استادانه که دوست فرزانه من آقای نصرالله فلسفی در شماره اول و دوم و سوم و چهارم و پنجم سال اول مجله مهر انتشار داده است و چیزی تا گفته بجای نگذاشته است.

و مژمان بدان نشستندی و بهتر شدندی و خدای تعالی در آن آب این خاصیت نهاده است و مغروران فتنه شدندی، قریب شصت هزار پیرامون آن خانه طلایه نشستندی و هر سیم که بطلایه^۱ کار کردند سیل راه بت بودی و سلطان بفرمود تا آن خانه ویران کردند و هر زری که بود بخرانه بردند و آن بت را بفرمود تا بشکستند و آن سنگ بیرون انداختند، ... مقیم آن خانه بودند و قریب ده هزار کس سوار شدند و سلطان آن روز بجای آن بت سجاده بینداخت و نماز کرد و شکر بر خدای تعالی کرد و در آن حج گاه کافران بفرمود تا مسجدی بنا کردند و آن شهر مسلمان شدند و امیر بغزین بازگشت و بغزین آمد و اما در آن زمان که میآمد راه غلط شد و بیست روز بدره ای پیراه افتادند و قریب سی هزار مرد بقتل آمدند تا بغزین رسیدند و در آن راه از دهائی سی و پنج گز بالای آن بود و سلطان آنرا بکشت و پوست او بر کند و بغزین آورد و مدت پنجاه سال آن پرست بر سر قصر آویخته بود و الله اعلم بالصواب.

حدیث عزل و نصب ۲ وزراء و غیره : و از اول که امیر محمود را بامارت بلخ مقرر کردند او را ابوالعباس اسفراینی^۳ وزیر بود و ابوالعباس از وزرای قدیم بود و در دیوان آل سامان کار کرده بود و سلطان او را تربیت کرد و قریب سیزده سال وزیر بود و سلطان مردی بود نکته گیر و در مصالح ملک یک سر موی فرو نگذاشتی و پیوسته بر مردمان و کارکنان در گاه جاسوسان و خبرگویان داشتی و انفس مردمان را بر شمردی و از حال همه کس باخبر بودی و این ابوالعباس بزرگ شد و سلطان تحمل بزرگی او نمیتوانست کرد. روزی از برای غلام ترکی که وزیر خریده بود و آن غلام را برای سلطان آورده بودند و وزیر او را بخرید و سلطان در خشم شد، اما هنوز ظاهر نمی کرد و وزیر خشم پادشاه فهم میکرد و دل تنگ میشد. تا روزیکه در بارگاه با او سخن سخت گفت و وزیر بخانه آمد و اندوهگین بنشست و روز دیگر بدیوان رفت و چون سلطان او را بیرسید گفتند در خانه نشسته است. روز دیگر سلطان فرمود که این وزیر خود خود را معزول کرد، ما نفرموده بودیم، اما چون نشست باید که سالی در خانه محبوس باشد و در آن او را مصادره کنید و صامت و ناطق از او بستند و او را بقلعه فرستاد و در آن قلعه مدتی میبود و وفات کرد و

۱ - دراصل : طلایه.

۲ - دراصل : غزال و نصیب.

۳ - دراصل : لبوالعباس اسفراینی.

وزارت باجمدین حسن میمندی^۱ داد و آن حسن میمندی وزیر و نایب امیر سبکتکین بود و معددی کافی بود و مدتها وزارت راند و در آن وزارت بمرد و آن پسرش احمدیگانه روزگار بود و فضیلتی تمام داشت و دستگاهی و سخاوتی و جاهی عالی داشت و باسلطان محمود بکتاب بوده، او را وزارت داد و مدت ده سال در وزارت ید بیضا نمود و دوست او دراز شد و سلطان از وی دلگیر شد و بکارهای وی اعتراض مینمود و اول بهانه‌ای او را آن بود که چون سلطان بسمرقند شد حکم کرد که هیچ غلام نخرد و آن وزیر در سمرقند غلامی خریده بود از پنهان سلطان بمبلغ دوهزار و پنهان او را بغزین آورده بود و او را در خرم داشت، چنانکه کسی او را نمیدید و چنانچه حال سلطان بود عادت آن خود را معلوم کرد و مرد فرستاد و غلام بدید و آن غلام را آماده داشت بدست آنها مضر^۲ پس روزی وزیر را گفت آن غلام که در سمرقند خریده‌ای بیآور. وزیر انکار داد، سلطان گفت: بر من سوگند خور که تو این غلام نداری، که نامش آرامش است و بدو هزار دینار خریده‌ای، فلان روز از فلان خواجه در سمرقند و سوگند بخورد. پس هم در مجلس سلطان کس فرستاد و آن غلام را از خانه بیرون آوردند، وزیر مخفی شد و عذرخواست و گفت بد کردم و در آن هفته سلطان را مهمانی کرد و قریب صد هزار دینار زر خرج کرد و سلطان حالیا از سرگناه گذشت و اما در دل کرد و هر روز بهانه گرفتگی و آن بهانه بزرگترش آن بود که سلطان بفرمود بیونصر مشکان^۳ و بیونصر مردی دانشمندی فاضل بود، دبیری سدید امین از حدود سیستان و حدیث بسیار خوانده بود و دیوان انشاء داشت و انشای خوب کردی و سلطان در همه کار بر وی اعتقاد داشت و هیچ اسرار سلطان از وی پوشیده

۱ - از عجایب اینست که بعضی از رجال معروف ایران بنام پدر خود مشهور شده اند از جمله همین احمد بن حسن است که در بسیاری از کتابها او را بنام پدر «حسن میمندی» نام برده اند چنانکه سعدی نیز در گلستان گوید. «نی چند از بندگان محمود گفتند حسن میمندی را ...» و نیز عارف مشهور حسین بن منصور حلاج بنام پدر خود «منصور حلاج» معروف شده است.

۲ - مضر بمعنی نژاد و اصل است و هم مضر بمعنی نژاد.

۳ - بیونصر منصور بن مشکان صاحب دیوان رسالت محمود و پسرش مسعود و استاد و رئیس ابوالفضل بیهقی بود و روابط او را با بیهقی دانشمند یگانه آقای عباس اقبال در مقالتهی که بعنوان «خواجه ابوالفضل بیهقی» در شماره ششم مجله اصول تعایم انتشار داده و نخستین مقاله کامل در احوال بیهقی است که بزبان فارسی منتشر شده در کمال خوبی وصف کرده است.

نبودی و از وزیران سلطان او نامی تر بود کار تمام با او میرفت و او نیز چنان خدمت بجای آوردی که سلطان هیچ وقتی نتوانست گرفت و این بونصر را پیغام پیش وزیر احمد و پیش ترکی که غلامی قدیم بود از آن سلطان و راه حجابت بزرگ داشت نام او التوتاش^۱ و ترکی دیگر که او والی شهر هائی بود، نام او ارسلان جاذب و ترکی دیگر همیشه سالار او بود نام او بلکانکین^۲ و این سه امیر بودند بغایت بزرگ و هر سه راه نیابت داشتند، گفت ایشان را بگوی که پیغام با ایشانست و پس چون جائی نبشتند سلطان پیغام داد، گفت بگوی سلطان می گوید که من این امیر ترا کمه را که گرفته ام بنا بر مصلحتی است، این ترکمانان قومی بی عددند و لشکری اند بی جامگی و در خاطر دارم که پنج هزار خانه ترکمانان ماوراء النهر بخراسان آورم و ایشان را هر قومی در شهری بنشانم، تا مزید لشکر من باشند و ایشان را جامگی و اقطاع نباشد و نیز مددی باشند شهر هارا از خرید و فروخت و از گوسفندان و روغن و غیره. تا چگونه مصلحت می بینند و چون بونصر این پیغام بگزارد هر چه التوتاش بود گفت: من مردی ترکم و سخن من ترکی باشد و آن حد ندارم که برای سلطان گویم: این بکن یا نکن و هر چه وزیر بود گفت: من میدانم که این زمان سخن من قبول نمی فرماید، اما وظیفه من آنست که آنچه شرط اخلاص است بجای آورم و حال آنکه سلطان را مصاحبت نیست که این ترکمانان را بخراسان آورند که آن زنبور خانه ایست بش بزرگ و لشکر ترکمانان چندانیست که همه عالم جواب ایشان نمی توانند داد، اگر قومی بدین طرف آیند دوسه سالی با اهل خراسان مدارا کنند، چندان که رایبائی بیاموزند و حالها معلوم کنند و بر اسرار ملک واقف گردند و سپاه بسیار بخواهند و خراسان بر سر ایشان رود، من آنچه راستست گفتم، باقی سلطآن حاکمست. ارسلان جاذب گفت: من هم ترکی واری بگویم و آنچه بخاطر من می آید سلطان را نباید فرمود تا این قومی که بخراسان خواهد آمد چون بر لب جیحون رسند یکان یکان برهنه می کنند و شلوارشان

۱ - دراصل: التون باش و بیداست که التوتاش باید باشد، التون بمعنی خدمت و تاش

بمعنی سنگ در زبان ترکی.

۲ - دراصل: بتکانکین و بیلکانکین و باید بلکانکین باشد، بلکا بکسر اول و سکون دوم

بمعنی حکیم و عالم و عاقلست (دیوان لغات الترك کاشغری ج ۱ ص ۳۵۸) و تکین بکسر اول بمعنی بنده

(دیوان لغات الترك ج ۱ - ص ۳۶۶)

پیر از ریگ کنند و برود جیحون اندازند که ازیشان هرگز دوستی نیاید، علی‌الخصوص که امیرشان دربند بمیرد و بلکاتکین گفت: سخن من سخن التوتناش است و چون بونصر جواب باز بسلطان رسانید سلطان درخشم شد، گفت التوتناش و بلکاتکین راست می‌گویند و ایشان را با تدبیر ملک‌کار نیست، اما هرچه خواهی است قطعاً نخواهد که ما را لشکری بی‌جامگی هست و مدد لشکر و سپاه ما باشد، بیاید سزای خود و هرچه آن سگ‌گاه دانی ارسالت است خود نخواهد که آدمی زاد پای درخراسان نهد که مملکت اوست و نیز برسد بوی مکافات این سخنها، پس از آن سلطان بر وزیر دل‌گران آمد تا وقتی او را مصادره فرمود و بقلعه ای از قلاع هندوستان دربند کرد، تا یازده سال و چون وفات کرد سلطان مسعود او را از آن قلعه بخواند و باز وزارت داد و او در کار آمد و تا آخر عمر وزیر بود و فرزندان او همه وزرای آل سلطان محمود بودند و پس سلطان وزارت خود بیکی داد نام او حسن و او خواجه زاده بود او ز نیشابور با فرزندان سلطان محمود و با مسعود و با محمد بزرگ شده بود و بمملکت با ایشان بود و سلطان او را تربیت میداشت و خوی و طبع سلطان درو بود و سلطان او را کارهای بزرگ فرمودی و در آن سال او را بحج فرستاد و او را پیغامها بخلیفه بغداد و او بمکه شد و از راه مصر و شام باز آمد و سلطان او را گفته بود حال مصر و شام نیکو معلوم کنی و چون باز آمد و حالهای آنجا معلوم سلطان کرد سلطان را بر آن داشت که برود و مصر و شام بگیرد و سلطان در آخر عمر بعراق رفت و ذکر آن حال بیاید و پس او را وزارت داد و اگر چه از وزرات او پشیمان شد و مردی جوان بود و آن کار نمیتوانست بسربرد و اما عاقبت عمرش او وزیر بود و الله اعلم بالصواب.

ذکر خروج سلطان محمود بمملکت عراق - و چون سلطان را کار قوی شد

و اکثر ممالک صافی شد و ملک او چنان فسیح بود که شرقش چین و ماچین و زمین ترک بود و حد غربش زمین فارس و عراق و کرمان بود و جانب شمالش خوارزم و جانب جنوبش تمامت هند و سند و کشمیر و کابل و آب گنگ و تاجین و ماچین پیوندد، چنانکه بغیر از بغداد و عراق عرب و شام و مصر و روم باقی همه بدست سلطان بود و هیچ کس را بالادست خود ندید در روی زمین.